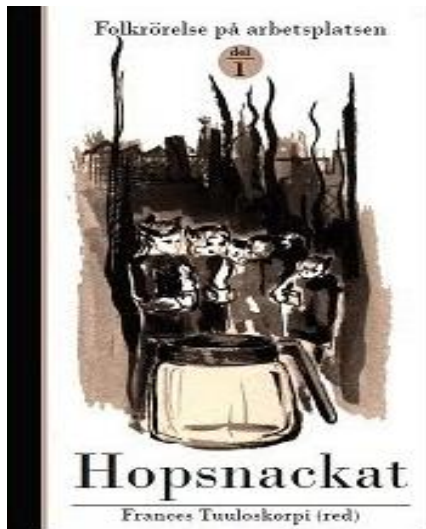


گفتگو با هم

http://socialistworkers.blogspot.com/2012/03/blog-post_14.html



قسمت دوم

نویسنده: فرانسس تولوسکورپی

ترجمه: حمید قربانی

ترجمه دو داستان دیگر این کتاب را ملاحظه میکنید که پیش تر قسمت اول آنرا در شماره قبل نشریه منتشر نموده بودیم.

سنگ به طور غیر منتظره شکسته می شود!

آشپزخانه رستوران

جلسات عمومی رستورانی که من آنجا کار می کردم، معمولن یک نواخت و کسل کننده بودند و این چنین برگزار می شد، مدیر رستوران برنامه هایش را ارائه می داد و انتظاراتی که داشت در میان می گذاشت. ما نیز گوش می دادیم، اصلن بحثی بین ما در نمی گرفت، نه قبل و نه در هنگام جلسه، مثل اینکه ما خواسته ای و مشکلی نداریم. همیشه مدیریت با رضایت برنامه ها و انتظارات خود را مطرح و ختم جلسات را اعلام می کرد و ما کارکنان بدون حرفی برای گفتن از هم دیگر خدا حافظی می کردیم. ما اصلن به حساب نمی آمدیم. اوضاع ما به این منوال، به شکل عادی پیش میرفت و خسته کننده بود. اگر یکی از کارکنان جرئت می کرد که خواسته ای و یا مشکلی را طرح کند، از طرف دیگران تحت فشار قرار می گرفت که شما هم چقدر پر حرف و پر توقع هستی. بگذار زودتر جلسه تمام شود و ما سرکار خود برگردیم. این پیشنهاد اغلب از سوی دوست و یا فردی که مدت ها با آن شخص کار کرده بود، طرح میشد. او هم ساکت می شد. در روزهای هفته نیز هر کدام وظیفه خود را انجام می دادیم. درست مثل این بود که هر کدام از ما همان روز استخدام شده و اصلن یکدیگر را نمی شناختیم. اوضاع با چنین روالی می گذشت تا اینکه یک بار که مسئول مثل همیشه خیلی دیر دعوت به جلسه کرد. من خیلی ناراحت شده و گفتم، ما که درکف هستیم و همه زحمت را می کشیم، مثل اینکه انسان نیستیم و اصلن به حساب نمی آئیم. کسی از ما نمی پرسد که آیا شما خواسته ای و مشکلی دارید. اصلن چرا ما خودمان نباید قبل از جلسه با مسئول با یکدیگر قهوه ای بنوشیم و صحبتی داشته باشیم؟

چند روز بعد یکی از همکاران (آشپز) به من تلفن زده و دعوت به قهوه نوشیدن یک ساعت قبل از جلسه رسمی کرد. من متعجب شده و پرسیدم که این تصمیم را چه کسی گرفته است؟ او چنین جواب داد: "البته این شما بودید که گفتید بهتر بود که ما جلسه ای می داشتیم. من این جلسه را در جواب به خواست شما ترتیب دادم."

همه کارکنان یعنی آشپزها و سروکننده ها در جلسه قهوه خوری حضور بهم رسانند. همه شاد بودند و بنظر میرسید خواستهایی هم دارند. مثل این بود، انسان حرفی داشته ولی فرصت بیان آنرا نیافته است و حالا آمده است که آنرا بیان کند. همه کسانی که آنجا بودند، تقریباً آنهایی بودند که من انتظار داشتم، باشند، غیر از یکی: یک آشپز جدید بود که بطور ساعتی کار میکرد. من واقعا متعجب شدم که او هم آمده بود. کسی که همیشه چون یک سنگ ساکت می نشست و هیچگاه با او نمی شد در باره کار و محل کار صحبتی داشت. او خیلی ماهرانه صحبت را عوض می کرد. معمولن صحبت را به فوتبال می کشاند. او به گفته خود، کسی بود که در یک جای دیگر هم کار می کرد تا پول و پلی جور کرده و به جایی مسافرت کند و در جای دیگری کار جدیدی را آغاز نماید. او در همه ملاقاتها ساکت بود و اصلن به دور و بر بی توجه، مثل اینکه چیزی از گفته ها را نمی شنید. کارکنان همه بخش ها درباره مشکلات خود صحبت کردند. در این جلسه هم راجع به مسائل و مشکلات با مدیریت و هم مشکلات بین قسمت های گوناگون یعنی بین خودمان، صحبت شد. ما مقداری از مشکلات بین خودمان را حل و فصل کردیم و اطلاع پیدا کردیم که چه مسائل و مشکلاتی داریم که باید برای حل آنها چاره اندیشی کنیم.

هنگامی که به محل کار رسیدیم، مثل اینکه جمعیتی که در آن دیدار بودند، همدیگر را زمان طولانی است که ملاقات نکرده اند، خیلی با خوشحالی سلام و احوال پرسی شد.

جلسه رسمی شروع شد. رئیس دستور جلسه را پیش برد و سپس جشن شروع شد. آنجا آن شخص که ساعتی استخدام بود، جلوتر از همه شروع به صحبت کرد و از همه دخالتگرتر بود. برای من غیر منتظره بود و من با خود اندیشیدم من در باره او درست قضاوت نکرده بودم. او بیشتر سؤال می کرد و به مشکلات دیگران علاقه نشان می داد، خلاصه چنین بود که سنگی را غیر منتظره شکافته و شکسته باشی. او در برخی مواقع کسی بود که در برابر دلائل رئیس با استدلال صحبت می کرد. رئیس رستوران از تغییر جو کاملن غافلگیر و شوکه شده بود. همه سؤال می کردند و مشکلات را طرح می نمودند. آنها در پی جواب و راه حل بودند. دیگر کسی در وسط حرف همکار خود، نمی پرید و پوزخند نمی زد. دیگران خیلی جدی به پشتیبانی بر می خواستند و نشان می دادند که مشکل، مشکل همه است. رئیس شرایط را پس دید و با خیلی از درخواست ها موافقت کرد. برای ما این جلسه از آن جلساتی نبود که ما دور زده شده باشیم و کسی ما را به حساب نیاورده باشد، بلکه برعکس خیلی دخالتگر بودیم و همه یک صدا شده بودیم.

شاید که، بتوان در یک عبارت کوتاه چنین گفت: به نظر می رسد که ما بیشتر از هر چیز یک گروه بهم پیوسته هستیم و نه افرادی تنها، جدا از هم و نا امید و مستأصل شده. ملاقاتهای قبل از جلسات با مسئولین فقط برای این مفید نبودند که ما در جلسات عمومی مسائل خود را مطرح می کردیم و با هم صحبت می کردیم، بلکه مهمتر از همه چیز، نتیجه این شد که روابط بین ما کاملن دیگرگون شود. کسی در باره همکار خود شرارت به خرج نمی داد. کسی به کسی ساکت باش دیگر نمی گفت. در هر جلسه ای افراد جدیدی پا به جلو می گذاشتند و آنهایی که قبلن دخالتگر بودند، خیلی با جرئت تر شده و در جمع با شور و شوق شرکت می کردند و جو را با سئوالات و صحبت های منطقی خود بیشتر دلچسب می نمودند. سنگ انتظار شکسته شده بود.



استراحت برای - گرگان هار

کاروسالی - تولیدات نان

استراحت؟ باندها در چرخش مداوم در دو نوبت با یک استراحت برای صبحانه، در حرکت هستند. کار در کنار چرخ تولید این چنین سنگین و یکنواخت است. چنین مشاغلی می توانند بدون فاجعه و صدمه دیدگی نیز باشند اگر که گاه گاهی یک استراحت و آرامشی داشته باشید. امروز می خواهم در مورد چنین اوضاعی برای شما تعریف کنم، اما من

تصور می‌کنم که هیچ کدام از ما 20 نفر که در آنجا کار می‌کردیم، فکر نمی‌کردیم تا آنجا می‌توانستیم، پیش برویم. ما فقط این را می‌دانستیم که کنار باندها ایستادن خیلی طولانی است و خوب انسان احتیاج به دستشویی رفتن و پکی به سیگار زدن پیدا می‌کند.

خواست 5 دقیقه استراحت در ساعت را شنیده بودم، با دیگران در این باره صحبت کردم. اما این فکر خام بود و چنین پیشنهادی غیر عملی به نظر میرسید، همه ما فکر میکردیم غیر ممکن و طرحش مشکلاتی را به بار خواهد آورد. من که تازه استخدام شده بودم باید دهانم را می‌بستم. هنگام استراحت غذا یکی از همکارانمان السا روی کرد به من و گفت: عروس کوچولو، اگر ما باندها را رها کنیم، راننده‌ها باید انتظار بکشند و چنین کاری شدنی نیست. آیا شما اولسون را به یاد می‌آورید که از همه چیز شکایت داشت و می‌خواست همه چیز را تغییر دهد؟ او مجبور شد که به کارش خاتمه دهد و چه خوب و جالب شد. و یک نگاه چپ‌چپ به من انداخت که ببیند، هضم کردم و یا نه.

من تنها نبودم که ترجیح می‌دادم اگر می‌شد استراحتی در وسط کار گاه‌گاه داشته باشیم. چند نفر دیگر هم مانند جون، اوا و گونیا و پسران فنلاندی هم بودند که مانند من فکر می‌کردند. اما مدت چند ماهی طول کشید تا ما توانستیم با یکدیگر آشنا شده و بتوانیم با هم صحبت کنیم. اینکه تصمیم گرفته شد به زمانی برمی‌گردد که مارتا هم تصدیق کرد که برای یک زن واقعاً مشکل است که چنین جعبه‌های سنگینی را با مثانه پر حمل کند. او اشاره کرد که انسان هیچگونه پاداش و قدرانی هم برای چنین فداکاری‌هایی دریافت نمی‌کند.

آنگاه ما متحد شدیم که نزد مسئولین رفته و درخواست هر ساعت یک بار باندها از حرکت باز داشتن را مطرح کنیم. من، اوا و جون بعنوان نماینده انتخاب شدیم که برای صحبت با پیگا و گنیدا که مسئولین بودند، رفته و این درخواست را مطرح کنیم. نخست آنها اصلن از پیشنهاد ما خوش شان نیامد. اما ما مصمم بودیم. ما دو باره به آنها یاد آوری نمودیم که همه کارگران کنار چرخ‌های تولید توافق کرده‌اند. و دیگر اینکه شاید ما فعالتر بشویم هنگامی که ما استراحت داشته باشیم. پس آنها پیشنهاد ما را پذیرفتند. ما 5 دقیقه استراحت را در هر ساعت گرفتیم.

ما به دستشویی رفته و پکی به سیگار زدیم! ما از این فرصت 5 دقیقه‌ای که همه با هم بودیم استفاده نموده و با هم صحبت هم می‌کردیم. اگر چه 5 دقیقه بود ولی ما وقت پیدا کردیم که شرایط محیط کار را کمی بیشتر حلاجی کنیم. بحث‌های طولانی را در استراحت‌های متمادی پی می‌گرفتیم. ما جمع می‌شدیم در اتاق سیگار و با هم در باره مسائل و مشکلات صحبت و بحث می‌کردیم. ما این قدر این بحث‌ها را ادامه می‌دادیم تا اینکه دیگر موقع تصمیم‌گیری فرامی‌رسید. ما خواست‌های خود را که دسته‌جمعی تصمیم گرفته بودیم را با مسئولین طرح می‌کردیم. بعنوان نمونه ما در باره این مشکل بحث کردیم. کار ما ساعت 4 صبح شروع می‌شد. بدین علت خیلی‌ها صبحانه در خانه نمی‌خورند. ساعت 3 بعد از نصف شب، معده خوابیده است و برای بلعیدن آمادگی ندارد. و اما، بعد از چند ساعت کار بیدار می‌شد و احساس گرسنگی به ما دست می‌داد. ما درخواست کردیم که اولین استراحت روزانه باید 10 دقیقه باشد که ما فرصت خوردن صبحانه را داشته باشیم. در عوض ما باید یکساعت و نیم قبل و یک ساعت و نیم بعد کار می‌کردیم.

در 10 دقیقه می‌توانستیم با عجله و با کم‌ری قوزکرده خود را به اتاق نهار خوری برسانیم. گرچه آن در چنین صبح زودی باز نبود، ولی بریتا مهربانانه در را بروی ما باز می‌کرد. بیست نفر در صف می‌ایستادند و یکی بعد از دیگری قوز کرده خود را به اتاق می‌رساند و قهوه و چایی می‌نوشید و با لقمه نیمه جویده در دهان برمی‌گشتند سر کار. در دم سالن کار و در پائین سرپرست ما محسن، با ساعت مچی در دست می‌ایستاد و خیلی از مواقع با گلابیه می‌گفت: 12 دقیقه گذشت، زود بروید سرکارتان! هر صبح موقع کار او بود که روی پله پائین ایستاده و به ما یادآوری می‌نمود. بیچاره از این می‌ترسید که مورد بازخواست پیگا و گنیدا قرار گیرد. او ما را تهدید می‌کرد اگر سر وقت حاضر نشویم شرکت در آینده بطور حتم، این مدت استراحت را پس خواهد گرفت. برخی‌ها جرئت بالا آمدن و صبحانه خوردن را نداشتند.

اما، یک صبح، سالن غذا خوری باز بود. بر تابلونی نوشته شده بود که شرکت دعوت به صبحانه یارانه ای نموده است. صبحانه مفصل و نصف قیمت بود. روی میز غذاخوری آشپزخانه آش، حبوبات، تخم مرغ، ساندویچ آماده، قهوه و یا چایی. بریتا برای ما تعریف کرد که پیگا با یک غذا شناس و محقق در امور تغذیه صحبت کرده است و او گفته است که اگر کارگران خوب تغذیه شوند، صبحانه خوب و واقعی بخورند، تولیدات اولن افزایش پیدا می‌کند و دومن جنس اعلاء تولید می‌کنند و نفع زیادتری نصیب شرکت می‌کنند. این چنین که روی پله‌ها به صف ایستاده بودیم و هر کدام با دو ساندویچ نسبتاً بزرگ، چایی یا قهوه و آش و حبوبات خشک در شیر مخلوط شده و با خنده شوخی در حلقوم

مان ریختیم و به پائین به محل کارمان خزیدیم. بیچاره محسن همان جای سابق با همان نگاه به ساعت اش و اینکه :
13 دقیقه تلف شد.

ما دو باره به نزد رئیس (پیگا) رفته و گفتیم که نه کارگر و نه سرکارگر با شکم خالی و معده زخمی قادر است که برای شرکت در طولانی مدت مفید باشد. او گیج شد. شما تقاضا پشت تقاضا مطرح می کنید. هر روز بیشتر از قبل درخواست دارید، من نمی دانم که دیگر چه باید بکنم؟ او چنین فکر می کرد و واقعن هم او درست می گفت و ما همان کار را می کردیم. این در دهه 1980 بود که چنین اتفاق می افتاد. موقعی بود که ما کارگران هنوز دولت رفاه خود را تا آن حد با شرایط بحرانی دهه نود روبرو نساخته بودیم. در هر صورت این بار هم ما موفق شدیم و 20 دقیقه استراحت برای صبحانه گرفتیم.

اکنون ما از هر چیزی امکانی بدست می آوردیم. تا اینکه حتی مرثا و السا نیز به این نتیجه رسیدند، جهان نابود و زیرو رو نشد که ما دهان مان را باز کردیم. ما به این فکر کردیم که ما می توانیم همه دستمزدمان را دریافت کنیم، بدون اینکه وقت اضافه برای جارو و نظافت کردن محل کار بعد از کار روزانه و قبل از رفتن به خانه صرف کنیم. ما این پیشنهاد را نزد پیگاه و کنیدا بردیم، و اما آنها خیلی جدی و مصمم گفتند، نه! پس ما هم کم کاری را آغاز کردیم طوری که هیچگاه در موقع مناسب جنس آماده نمی شد. جعبه های نان سر موقع آماده نشد و راننده ها شروع به اعتراض کردند. ما به خواستمان رسیدیم و دو باره سرعت تولید را بالا بردیم. با استفاده از زمان استراحت و صحبت کردن با یکدیگر ما چنین مبارزاتی را پیش برده و به نتیجه رساندیم.

یک روز هنگامی که نشسته و بحث می کردیم، کنیدا درب اتاق سیگار را باز کرد و آمد تو. او سرخ شده بود. این جا چه می گذرد؟ ما استراحت داریم. چه کسی به شما قول داده است که در زمان کار ملاقات داشته باشید؟ آیا ما حق نداریم که در زمان استراحتمان با هم صحبت کنیم؟ در این موقع درب را دو باره بهم زد و بیرون رفت. روز بعد همه ما از طرف پیگاه و کنیدا برای یک ملاقات به اتاق غذاخوری فراخوانده شدیم. کنیدا قدری در باره تولید و توزیع صحبت نمود. من به صحبت ها زیاد گوش نمی دادم. من حامله بودم و در گوشه ای نشسته و به لگد زدن انسان درون شکم فکر می کردم. اما شنیدم که کنیدا واقعن چه گفته بود. بله، آنها فکر کرده بودند که زمان استراحت های مشترک ما را از بین برده و دو نفر نگهبان و یا به قولی بازرس بگمارند که در سالن تولید حرکت نماید و هر کس را به تنهایی برای استراحت بفرستد.

من و جون یک نگاه چپ چپ بهمیدگر انداختیم. استراحت دهنده گان می دانند که چگونه ما کار می کنیم. این کار چنین پیش نمی رود. استراحت دهندهگان در کنار ماشین ها هستند. هنگامی که کارگران کار میکنند. استراحت دهنده گان نیز کار می کردند و هیچ استراحتی داده نمی شد. و اگر نیز استراحتی باشد که همه با هم نمی توانند داشته باشند. این درست همان چیزی بود که آنها در باره اش نقشه ریخته بودند. استراحت های مشترک ما را قوی کرده بودند. آنها می خواستند همان قدرت را از ما بگیرند.

من در آن زمان سخنگوی اتحادیه در محل کار بودم. پس فکر کردم که باید چیزی بگویم. من دستم را بلند کردم. کنیدا آنرا ندید. او اکنون در باره چیز دیگری صحبت می کرد. پیگا که نقش آموزش دهنده کارکنان را داشت، دست بلند کردن مرا دید. او مطرح کرد: مثل اینکه کسی می خواهد چیزی بپرسد". من گفتم: این ارزش ندارد که شما اختلال در وقت استراحت ما ایجاد نمایید. همه بر گشتند به من نگاه کردند و بهم دیگر خندیدند. باز همه سرشان را به طرف کنیدا بر گردانند. او لحظه ای ساکت شد. سپس دو باره در باره استراحت ها صحبت کرد و مفید بودن بازرسها را دو باره گوش زد کرد. ما فقط خندیدیم. او کوشش دیگری کرد. هیچکس چیزی نگفت و اما دوتا از دخترها خنده ای در گلو نمودند. آن موقع بود که کسی نتوانست جلوی خندیدن خویش را بگیرد. با وجودی که مرثا که در صف جلو ایستاده بود، برگشت به ما نگاه کرد. پیگا از اینکه ملاقات خیلی مفید و نتیجه دهنده بوده است، تشکر کرد. اکنون باید به سر کارهای مان برگشته و تولید را دو باره شروع کنیم که زندگی همه ما به آن بستگی دارد، او چنین گفت. ما رفتیم. هیچ چیز دیگری در باره رها کننده نشنیدیم. ما همان 5 دقیقه خود را به طور معمولی داشتیم.

بعد از دو ماهی که از آن ملاقات گذشته بود پاتریک به دنیا آمد و من مرخصی بعد از زایمان گرفتم. زمانی که پاتریک 5 ماهه شد، شریک زندگی من (بابای پاتریک) مرخصی گرفت و من دو باره به سرکار برگشتم. دو باره به سرکار برگشتن برایم جالب بود با وجود اینکه چندتا از دوستانم به کارشان پایان داده بودند. از جمله یکی از آنها جون بود. السا بازنشستگی قبل از موعد گرفته بود. کارگران جدیدی به جای آنها استخدام شده بودند. استراحت های مشترک را فسخ کرده بودند. دو بازرس را گذاشته بودند که در سالن قدم بزنند و یکی یکی کارکنان را برای استراحت و خوردن می فرستادند.

من و اوا پهلوی یکدیگر کنار چرخ تولید ایستاده بودیم. او برایم تعریف کرد که چه تغییراتی اتفاق افتاده است. آنها دو باره نزد پیگا فراخوانده شده بودند. این دفعه هاری رئیس کلوب اتحادیه فرا خوانده شده بود. گنیدا درست مثل دفعه قبل در باره استراحت ها صحبت کرده بود. در این موقع هاری صحبت او را قطع می کند و مطرح می کنند بر طبق پاراگراف 11 قانون تصمیم گرفتن، این سؤالی بحث انگیز است و باید در باره اش بحث گردد. همه فکر کردند که چه خوب شد. اوا تعریف کرد که بعد از آن بمدت چند هفته ای هیچ اتفاقی نیفتاد. کار به روال سابق و طبیعی پیش می رفت. پس از مدتی دو باره هاری به سالن تولید و پهلوی چرخ های تولید برگشت، او با ناراحتی مطرح کرد که چه بد بختی! شرکت خواسته است که زمان استراحت های بین کاری را بگیرد. آنها بهیچ توافقی در محل کار نرسیده اند. بحث ها به نکات پیچیده زیادی برخورد کرده اند. و اما، او پیشنهاد داده است که باید روی مسئله در مرکز اتحادیه صحبت گردد. هاری آنرا به اطلاع نماینده ما در اتحادیه رسانده است. با وجود اینکه در مرکز نیز آنها بهیچ توافقی نرسیده اند، شرکت اجازه یافته است که مسئله را با میل خود حل کند. در آن موقع نماینده اتحادیه گفته است که باید کوششی نمود و به توافقی رسید. بعد از آن معلوم می شود که توافق بدین معنی بوده است که شرکت همان کاری که می خواهد میتواند به پیش ببرد. اوا گفت، بله انسان زمانی که حلقه را از دست می دهد، نمی تواند زنجیر را نگه دارد. اگر چه من هم نمی توانستم کاری انجام دهم، در این صورت برای من خیلی سنگین بود که هنگامی این اتفاق افتاد که من نبودم.

هفته بعد چند نفر از کارگران بعلت مریضی سر کار نیامدند. امدادگران به جای آنها، کنار چرخ تولید کار می کردند، استراحت بی استراحت، دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه بدون استراحت گذشت. در روز 5 شنبه یکی از امدادگران کنار ماشین بود و دیگری، توی سالن می گشت و یکی بعد از دیگری تعویض می شدند. در روز جمعه باز دو تا کنار ماشین ها ایستاده بودند. من و اوا تصمیم گرفتیم که باید کاری کرد. من گفتم، آیا ما می ترسیم؟ اوا در جواب من گفت: من بیشتر از هر چیز از این می ترسم که اگر ما کاری انجام ندهیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دفعه بعد آنها از ما چه دستاوردی را پس می گیرند؟ پس، ما یک کاغذ لیست کهنه را پیدا کرده و پشت آن نوشتیم: دیدار در اتاق سیگار، ساعت 6. کاغذ را در جعبه ای گذاشتیم و جعبه را روی ریل تولید قرار دادیم. بدین وسیله جعبه ایستگاه بعد از ایستگاه گشت و همه از ملاقات و زمان اش اطلاع حاصل کردند. سر ساعت 6 صبح من و اوا ریل را ترک کردیم. از هر ایستگاهی که گذشتیم، آنها نیز باند تولید را ترک کردند و ما را همراهی نمودند. از قسمت های دیگر و کنار باندها نیز همه آمدند. ما در اتاق سیگار جمع شدیم.

خیلی ها افسوس میخوردند از اینکه استراحت های مشترکمان را از دست داده بودیم، و خیلی شاکی و عصبانی بودند. ما برای کارکنان جدید تعریف کردیم که قبلن اوضاع چگونه بود. ناگهان محسن دم در ظاهر شد. او نفس نفس می زد و کاغذ ما را در دست داشت. چه کسی این را نوشته است؟ هیچ کس جواب داد. آنگاه او دو باره ناپدید شد. ما خیلی زود در این باره تصمیم گرفتیم. ما کاغذی را برداشته و روی آن نوشتیم که از همین الان ما چون گذشته استراحت هایمان را برگزار می کنیم. همه امضاء کردند، تازه استخدام شده گان همچنین. ما توافق کردیم که اگر مسئولین این باره کسی را بازخواست کرد، فقط دوستانه لبخند بزنیم. سپس ما به کنار ریل ها برگشتیم. برگه را به محسن دادیم و به کارمان مشغول شدیم. محسن هم فورن تلفن پشت تلفن. با سرعت پیگا و گنیدا خود را به سالن تولید رساندند. ما ساکت با لبخندی بر لب ایستادیم. ما چون یک گله گرگ هار به نظر می رسیدیم. پیگا و گنیدا حالشان قابل توصیف نیست، باید می دید تا می فهمیدید که چه میکشیدند، آنها لحظاتی با نفرت و لرز این طرف و آن طرف گشتند و پس از آن گم شدند.

هیچ کس از این پس هنگامی که هر ساعت 5 دقیقه چرخ تولید را ترک می کردیم، جرئت چیزی گفتن نداشت. محسن با چهره در هم رفته چندین تلفن زد و اما هیچ کدام از مسئولین دیگر پائین نیامدند. هاری هم آمد و قدمی زد و با ناراحتی به ما نگاه کرد، ولی در موقع رفتن بعلامت بدرود دستی تکان داد.

بعد از آن استراحت هایمان را داریم، برای من اما، ارزش این بیشتر از یک لیوان قهوه نوشیدن در اتاق سیگار است. این خیلی پر بهاتر از گفتن کلمه زیبای طبقه کارگزارزشمند است، می باشد. این ترس و نیروی ما را به یاد می آورد. ما انسان هستیم و در مواقع لزوم می توانیم گرگان هار نیز باشیم.

http://socialistworkers.blogspot.com/2012/03/blog-post_14.html

Kargar.Socialist@gmail.com